

## طهمورث

بخش ۱ - پادشاهی طهمورث دیوبند سی سال بود



متن شاهنامه ( بر اساس نسخه مسکو ) اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی

دفتر اول

پسر بد مر او را یکی هوشمند	گرانمایه طهمورث دیوبند
بیامد به تخت پدر بر نشست	به شاهی کمر بر میان بر بیست
همه موبدان را ز لشکر بخواند	بخوبی چه مایه سخنها براند
چنین گفت کامروز تخت و کلاه	مرا زبید این تاج و گنج و سپاه
جهان از بدیها بشویم به رای	پس آنکه کنم درگهی گرد پای
ز هر جای کوتاه کنم دست دیو	که من بود خواهم جهان را خدیو
هر آن چیز کاندر جهان سودمند	کنم آشکارا گشایم ز بند
پس از پشت میش و بره پشم و موی	برید و به رشتن نهادند روی
بکوشش ازو کرد پوشش به رای	به گستردنی بُد هم او رهنمای
ز پویندگان هر چه بُد تیز رو	خورش کردشان سبزه و کاه و جو
رمنده ددان را همه بنگرید	سیه گوش و یوز از میان برگزید
به چاره بیاوردش از دشت و کوه	به بند آمدند آنکه بُد زان گروه
ز مرغان مر آن را که بُد نیک تاز	چو باز و چو شاهین گردن فراز
بیاورد و آموختنشان گرفت	جهانی بدو مانده اندر شگفت
چو این کرده شد ماکیان و خروس	کجا بر خروشد گه زخم کوس
بیاورد و یک سر به مردم کشید	نهفته همه سودمندش گزید
بفرمودشان تا نوازند گرم	نخوانندشان جز به آواز نرم
چنین گفت کاین را ستایش کنید	جهان آفرین را نیایش کنید

ستایش مر او را که بنمود راه	که او دادمان بر ددان دستگاه
که رایش ز کردار بد دور بود	مر او را یکی پاك دستور بود
نزد جز بنیکی بهر جای گام	خنیده بهر جای شهرسپ نام
به پیش جهاندار بر پای شب	همه روز بسته ز خوردن دو لب
نماز شب و روزه آیین اوست	چنان بر دل هر کسی بود دوست
در بسته بُد جان بدخواه را	سر مایه بُد اختر شاه را
همه راستی خواستی پایگاه	همه راه نیکی نمودی به شاه
که تایید از و فرّه ایزدی	چنان شاه پالوده گشت از بدی
چو بر تیزرو بارگی بر نشست	برفت اهرمن را بافسون بیست
همی گرد گیتیش بر تاختی	زمان تا زمان زینش بر ساختی
کشیدند گردن ز گفتار او	چو دیوان بدیدند کردار او
که پر دخته مانند از و تاج و فرّ	شدند انجمن دیو بسیار مر

### بند کردن طهمورص دیوان را و مردن او

بر آشفت و بشکست بازارشان	چو طهمورث آگه شد از کارشان
بگردن بر آورد گرز گران	به فرّ جهاندار بستش میان
برفتند جادو سپاهی گران	همه نره دیوان و افسونگران
همی به آسمان بر کشیدند غو	دمنده سیه دیوشان پیشرو
بیامد کمر بسته جنگ و کین	جهاندار طهمورث بافرین
نبد جنگشان را فراوان درنگ	یکایک بیاراست با دیو جنگ
دگرشان بگزر گران کرد پست	از یشان دو بهره به افسون بیست
به جان خواستند آن زمان زینهار	کشیدندشان خسته و بسته خوار
بیاموزی از ماکت آید به بر	که ما را مکش تا یکی نو هنر

بدان تا نهانی کنند آشکار	کی نامور دادشان زینهار
بجستند ناچار پیوند او	چو آزاد گشتند از بند او
دلش را به دانش بر افروختند	نبشتن بخسرو بیاموختند
چه رومی چه تازی و چه پارسی	نبشتن یکی نه که نزدیک سی
ز هر گونه ای کان همی بشنوی	چه سغدی چه چینی و چه پهلوی
چه گونه پدید آوریدی هنر	جهاندار سی سال ازین بیشتر
همه رنج او ماند از و یادگار	برفت و سر آمد برو روزگار